**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**جلسه 008– 08 /04/ 1400 صحیحه حلبی /روایات مساله** **/نجاست خمر**

**خلاصه مباحث گذشته:**

بحث در نجاست خمر بود و روایات مساله را بررسی می کردیم. در روایات به صحیحه‌ی حلبی رسیدیم.

# روایات مساله

## روایت هفتم ( صحیحه‌ی حلبی)

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ دَوَاءٍ عُجِنَ‏ بِالْخَمْرِ فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ مَا أُحِبُّ أَنْ أَنْظُرَ إِلَيْهِ فَكَيْفَ أَتَدَاوَى بِهِ إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَ إِنَّ أُنَاساً لَيَتَدَاوَوْنَ بِهِ.[[1]](#footnote-1)

این روایت صحیحه است و بحثی در سند آن نیست.

استدلال به قطعه‌ی إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ شده است. گفته اند شحم و لحم خنزیر دو اثر معروف در فقه دارد. یکی حرمت و دیگری نجاست. اطلاق تنزیل اقتضا می کند که خمر در هر دو جهت شبیه شحم و لحم خنزیر باشد.

این روایت نقل دیگری در طب الائمه دارد که مفصل تر است:

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى الْبَيَّاعُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ‏: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ دَوَاءٍ يُعْجَنُ‏ بِالْخَمْرِ لَا يَجُوزُ أَنْ يُعْجَنُ بِغَيْرِهِ إِنَّمَا هُوَ اضْطِرَارٌ فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ فَكَيْفَ يَتَدَاوَى بِهِ وَ إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ الَّذِي يَقَعُ فِي كَذَا وَ كَذَا لَا يَكْمُلُ إِلَّا بِهِ فَلَا شَفَى اللَّهُ أَحَداً شَفَاهُ خَمْرٌ وَ شَحْمُ خِنْزِير[[2]](#footnote-2)

شهید صدر می فرماید: یک اشکال عامی در اطلاقات ادله‌ی تنزیل وجود دارد که به استدلال به این روایت نیز وارد می شود. این اشکال این است که اطلاق گاهی به واسطه‌ی مقدمات حکمت است. قدر متیقن در مقام تخاطب به مقدمات حکمت ضرر نمی زند؛ اما گاهی اوقات اطلاق به خاطر نکته‌ی خاصی است که آن نکته‌ی خاص با توجه به قدر متیقن وجود ندارد.

در ادله‌ی تنزیل اطلاق به واسطه‌ی مقدمات حکمت نیست؛ زیرا مقدمات حکمت دائما در طرف موضوع جاری می شود و در طرف محمول جاری نمی شود؛ وقتی گفته می شود: «الفقیه عالم» نسبت به الفقیه می توان مقدمات حکمت جاری کرد؛ یعنی کل فقیه عالم؛ اما در مورد محمول نمی توان گفت: الفقیه عالم بکل علم؛ زیرا عالم محمول قرار گرفته است و محمول به نحو صرف الوجود ملاحظه می شود.

در ما نحن فیه نیز تنزیل در محمول واقع شده است. إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ یعنی انه منزَّل منزلة لحم الخنزیر. همین مقدار که یکی از آثار لحم و شحم خنزیر در مورد خمر باشد، کفایت می کند تا مشکل محمول شدنش حل شود؛ اما اگر اثری که به لحاظ آن اثر تنزیل صورت گرفته است، معلوم نباشد، لغو است؛ ظهور دلیل می خواهد یک اثر عملی را تعیین کند. از طرفی اگر چیزی تعیین نکرده باشد معنایش این است که می خواهد همه‌ی آثار منزل علیه را برای منزل جاری کند. اما در جایی که قدر متیقن وجود داشته باشد دیگر لغویت که اصل نکته‌ی دلالت دلیل بود ( به دلالت اقتضا)، زیر سوال می رود. بنابراین نمی توان به آن تمسک کرد. این بیان شهید صدر می باشد.

سپس از اشکال جواب می دهد که مثلا اگر گفته شود: الطواف بالبیت صلاة آن عنایتی که باعث می شود طواف را صلاة بدانیم، مراتبی دارد. هر مقداری که آثار بیشتری از صلاة برای طواف ثابت باشد، این عنایت اخف است و این نکته باعث می شود که از آن تعمیم نسبت به جمیع آثار را استفاده کنیم؛ لا اقل در جایی که به لسان حمل منزل علیه بر منزل باشد.

از لحن ایشان استفاده می شود که در تمسک به این روایت شبهه وجود دارد؛ چون به لسان حمل منزلٌ علیه بر منزل نیست. قدر مسلم جایی است که مثلا گفته شود: الطواف بالبیت صلاة؛ اما اگر گفته شود: الطواف بالبیت بمنزلة الصلاة، ثابت نیست.

در مورد این بیان چند مرحله بحث وجود دارد.

یک مرحله بحث در مورد مراتب تنزیل است که هر مقدار بیش تر باشد، عنایت آن اخف می شود. این مطلب خیلی روشن نیست. مثلا گفته می شود زید بمنزلة الاسد یا زید اسد؛ اگر آثار بیش تر یا کمتری از اسد داشته باشد با یکی از این دو لسان گفته می شود؟ خیلی روشن نیست. و اخف بودن به میزانی که ظهور ساز باشد معلوم نیست و اصل اخف بودن هم فایده ندارد. باید به حدی باشد که ظهوری در دلیل ایجاد کند که مراد جمیع آثار است و چنین ظهوری ایجاد نمی شود.

اما اصل اشکال و تفصیل بین موضوع و محمول را بررسی کنیم. اصل این که بین موضوع و محمول فرق هست و این که موضوع به نحو مطلق الوجود ملاحظه می شود و محمول به نحو صرف الوجود، فی الجمله صحیح است. در مثال الفقیه عالم، همین طور است. اما چرا فی الجمله؟ زیرا این بیان در جایی است که محمول نکره باشد؛ اما اگر محمول «ال» داشته باشد مثلا در الفقیه هو العالم، از العالم مطلق وجود استفاده می شود؛ گویا مطلق وجودات عالم بر فقیه حمل می شود و همین نکته دلیل بر حصر است. این که می گویند اگر محمول محلی به «ال» باشد، دال بر حصر می باشد، نکته‌ی حصرش این است که مطلق وجود عالم بر فقیه حمل می شود. اما در جایی که گفته می شود الفقیه عالم؛ می خواهیم بگوییم عالم افراد عدیده دارد که یکی از افراد آن فقیه است.

نکته‌ی دیگر این که اصل مقدمات حکمت دال بر چیست؟ آیا مطلق الوجود بودن یا صرف الوجود بودن از مقدمات حکمت استفاده می شود؟ اگر گفته شود: صلّ به این معناست که یک فرد از افراد صلاة لازم است؛ اما اگر گفته شود: لا تغصب، معنایش این است که هیچ فردی از افراد غصب نباید اتیان شود. در نواهی به نحو مطلق الوجود فهمیده می شود و در اوامر به نحو صرف الوجود. در حالی که هر دو به مقدمات حکمت است. در بحث تفاوت امر و نهی اشاره شده است که مطلق الوجود بودن یا صرف الوجود بودن خارج از مفاد مقدمات حکمت است؛ قدر جامعش از مقدمات حکمت استفاده می شود، این که کدام مطلق الوجود است و کدام صرف الوجود است، نکته‌ی دیگری دارد که مفصل بحث شده است. با وجود این که هم اوامر و هم نواهی، عمومیت و شمول متعلقش به مقدمات حکمت است؛ اما یکی به نحو صرف الوجود و دیگری به نحو مطلق الوجود است، این نحوه‌ی عمومیت که به نحو عمومیت بدلی است یا به نحو عمومیت شمولی است، مفاد مقدمات حکمت نمی باشد. از مقدمات حکمت اصل عموم استفاده می شود. اما این که عموم به نحو بدلی است یا شمولی، از آن استفاده نمی شود. البته در ما نحن فیه از الفقیه عالم، حتی عموم بدلی هم استفاده نمی شود.

مقدمات حکمت به چه نحو بر عمومیت دلالت می کند؟ نکته‌ی اصلی این است که وقتی گفته می شود الانسان عالم، به نحو قضیه‌ی مهمله، هیئت قضیه‌ی حملیه برای قضیه‌ی مهمله وضع شده است. همین که بعضی از انسان ها عالم باشند کافی است تا الانسان عالم گفته شود. قضیه‌ی مهمله ای که هم با قضیه‌ی جزئیه سازگار است و هم با قضیه‌ی کلیه، که قدر متیقن آن جزئیه است، این قضیه‌ی مهمله موضوع له هیئت جمله‌ی اسمیه و قضیه حملیه است. در کجا مقدمات حکمت جاری می شود؟ مقدمات حکمت برای این جاری می شود که قضیه‌ی مهمله را به یک قضیه‌ی عامه تبدیل کنیم؛ یعنی در جایی که متکلم در مقام بیان کمیت و سور قضیه است. نکته‌ی اصلی مقدمات حکمت در مقام بیان بودن است. در مقام بیان بودن معنایش این است که متکلم در مقام بیان کمیت افرادی است که این حکم بر آن بار می شود. وقتی در مقام بیان باشد، می گویند اگر بعضی از افراد انسان عالم باشند، عرفا نیاز به یک بیان اثباتی دارد؛ اما اگر همه‌ی افراد انسان عالم باشند، به عدم ذکر قید تبعیض می توان اکتفا کرد. یک دلالت عرفیه است بر این مبنا که عرف سکوت را به عنوان دال بر عمومیت کافی می داند. مفاد معنایی که با مقدمات حکمت استفاده می شود با مفاد معنایی که با ادوات کل استفاده می شود هیچ فرقی ندارد. کل انسان عالم با الانسان عالم در مفاد فرقی ندارند. بله عموم به تصریح است؛ اما آن به دلالت عرفیه است. عموم دلالتش وضعیه است و مقدمات حکمت عرفیه است؛ اما مفاد هر دو یکسان است.

در ما نحن فیه جمله‌ی کل فقیه عالم، صرف الوجود این است که فقیه با بعضی از افراد عالم اتحاد دارد. عالم مصادیق عدیده دارد. بعضی از آن افراد عالم با فقیه اتحاد دارند. بنابراین دلالت بر حصر ندارد که تمام افراد عالم فقیهند. اما آن عالمی که بر فقیه حمل شده است، عالم به جمیع علوم است یا عالم به بعضی علوم است، نکته‌ی دیگری است. بعضی از افراد عالم با فقیه اتحاد دارند؛ آن فردی از عالم که با فقیه اتحاد دارد، العالم بکل علم است یا العالم بعلم واحد است؟ این بحث دیگری غیر از صرف الوجود بودن و مطلق الوجود بودن است. اگر متکلم در مقام بیان کمیت معلوم باشد، می خواهد میزان معلوم های عالم را هم مشخص کند، باید مشخص کند مقدار علمی که این فقیه دارد علم واحد است یا جمیع علوم است. نکته ای که در مقدمات حکمت بود که متکلم در مقام بیان کمیت می باشد، اگر در این جا باشد، مقدمات حکمت تام است و از آن استفاده‌ی تعمیم می شود؛ اما نوعا این طور نیست. علت این که دلالت بر عمومیت نمی کند، این نیست که مقدمات حکمت وجود دارد ولی بر عمومیت دلالت نمی کند؛ بلکه مقدمات حکمت تام نیست؛ زیرا متکلم در مقام بیان این که عالمی که فقیه با او اتحاد دارد، عالم به جمیع العلوم می باشد یا عالم به علم واحد است، نمی باشد. فرض کنید بگوییم النحوی عالم، می خواهیم بگوییم علم نحو نیز از جانب شریعت به عنوان یک علم مطرح است و علم به علم به معارف دینی انحصار ندارد. معارف غیر دینی هم علم است. العالم بالفیزیک عالم، العالم بالشیمی عالم. این ها در مقام بیان تعمیم علم است و در مقام بیان این که عالم به چه چیزی می باشد، نیست. محصّلش این است که الفقه علم. بنابراین الفقیه عالم، عالم لازم است و مفعول ندارد. اگر عالم مفعول داشته باشد و متکلم در مقام بیان کمیت مفعول باشد، از آن عمومیت استفاده می شود. این مثال با مثال های دیگر فرقی ندارد.

شهید صدر در بحث رجس کلامی داشتند که آن بحث با این بحث فرق دارد.

آن جا فرمودند: رجس مصادیقی دارد. یک مصداق آن فرد اعتباری است و یک مصداقش فرد معنوی است و در ناحیه‌ی محمول از آن صرف الوجود استفاده می شود و اطلاق گرفته نمی شود. آن مطلب درست بود؛ زیرا نکته‌ی آن این است که یک فرد از افراد رجس با خمر اتحاد دارد. آن فرد می تواند فرد معنوی باشد و از آن استفاده نمی شود که رجس معنوی هم هست. تمام این ها رجسند. یکی از این ارجاس که با خمر اتحاد دارد می تواند رجس معنوی باشد. آن بحث با ما نحن فیه فرق دارد و به مقدمات حکمت ربطی ندارد و بحث این است که در جایی که محمول نکره باشد، به نحو صرف الوجود فهمیده می شود و در جایی که به نحو صرف الوجود باشد مطلق الوجود از آن استفاده نمی شود. این مطلب درست هست و غیر از مقدمات حکمت است.

اصل بحثی که ایشان می فرماید این جا می توانیم با اطلاق تنزیل استفاده کنیم که جمیع آثار شحم یا لحم خنزیر برای خمر ثابت است، درست نیست. توضیح مطلب این است که قدر متیقن در مقام تخاطب احیانا و فی الجمله در مقدمات حکمت تاثیر و دخالت دارد. این طور نیست که قدر متیقن در مقام تخاطب تاثیر نداشته باشد. یکی از مواردی که قدر متیقن در مقام تخاطب اثر گذار هست، جایی است که جمله ای که می خواهیم از آن اطلاق بگیریم به منزله‌ی علت بر جمله‌ی سابق باشد و در مقام تعلیل باشد. مثلا در جمله‌ی لا یجوز الصلاة فی النبیذ فانه بمنزلة الخمر؛ آیا از این عبارت حرمت نبیذ استفاده می شود؟ به نظر می رسد حرمت نبیذ استفاده نمی شود؛ زیرا گفته است صلاة در نبیذ جائز نیست. همین مقداری که سوال مسوغ برای بیان آن است، استفاده می شود. ما نحن فیه هم از این قبیل است. ظاهر إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ تعلیل است. یعنی لا یجوز التداوی بالخمر فانه بمنزلة لحم الخنزیر. تنزیل در مقام تعلیل بیش از تنزیلی که به تعلیل مرتبط باشد از آن استفاده نمی شود. در نتیجه از آن استفاده می شود که تداوی به خمر جائز نیست. ممکن است به جهت حرمت شرب باشد یا ... .

بحث دیگر این است که نقل دیگر روایت إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ را ندارد. آیا این بحث در استدلال تاثیر گذار است؟ بحثی با عنوان زیادة الثقة وجود دارد که فردا در مورد آن بحث خواهیم کرد ان شاءالله.

1. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج6، ص414.](http://lib.eshia.ir/11005/6/414/مُسْكَانَ%20) [↑](#footnote-ref-1)
2. طب الأئمة عليهم السلام، ص: 62 [↑](#footnote-ref-2)